

خاله سوسکه



خاله سوسکه ی قشنگ، خاله سوسکه ی زبر و زرنگ؛
با پیراهنی از پوست پیاز و چادری از پوست بادمجان و کفشی از پوست
سنگد میخواهد برود تا همدان.
اما اول باید از دم دکان قصابی و بقالی و بزازی و ... رد بشود.
اصلا ممکن است تا آنجا هزار جور اتفاق بیوفتد!
شاید هم توی راه آقا موشه را ببیند و ...
بله، تا همدان کلی راه است!



5 060002 830376

۱۸۰۰۰ تومان





یکی بود؛ یکی نبود؛ زیر گنبد کبود، غیر از خدا هیچکس نبود.
یه خاله سوسکه ای بود، که با پدر پیرش، زندگی می کرد.
یه روز وقتی خاله سوسکه و پدرش با هم توی خونه نشسته بودن،
پدر به خاله سوسکه گفت: من دیگه خیلی پیر و ناتوان شدم، دیگه نمی تونم
به تو رسیدگی کنم و خرج تو رو بدم؛ تو باید بری دنبال زندگی خودت.
برو همدون و شوهر کن به رمزون. منم اینجا برای خودم زندگی می کنم و
تنها از پس خودم برمیانم.



این شد که خاله سوسکه ی قشنگ ما، پیراهنی از پوست پیاز، روسری ای از پوست سیر، چادری از پوست بادمجان و یک جفت کفش خیلی قشنگ از پوست سنجد دوخت و پوشید و راه افتاد و رفت که برسه به همدون و شوهر کنه به رمزون.



رفت و رفت و رفت تا به قصاب رسید.
قصاب گفت: خاله سوسکِ پا کوتاه! سوسکِ سیاه! کجا می ری؟
خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: خاله سوسکه چیه؟ من که از گل بهترم، از برگ گل نازکترم، چرا می ذاری سر به سرم؟
- پس چی بگم؟
- بگو خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
- ای خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
- می روم به همدون. شو کنم به رمضون. نون گندم بخورم. منت بابا نکشم.
- خاله قزی زنم می شی؟ وصله این تنم می شی؟ دگمه پیرهنم می شی؟
- اگه من زنت بشم، وصله اون تنت بشم، دگمه پیرهننت بشم؛ یه روزی دعوامون بشه، منو با چی می زنی؟
قصاب، ساطور رو برداشت و گفت: با این!
خاله سوسکه جیغی زد و گفت: نه، نه، نه! من زن قصاب نمی شم؛ اگر بشم، کشته می شم!



رفت و رفت و رفت تا به بقال رسید.
بقال گفت: خاله سوسک پا کوتاه! سوسک سیاه! کجا می ری؟
خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: خاله سوسکه چیه؟ من که از گل بهترم، از
برگ گل نازکترم، چرا می ذاری سر به سرم؟
- پس چی بگم؟
- بگو خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
- ای خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
- می روم به همدون. شو کنم به رمضون. نون گندم بخورم. منت بابا نکشم.
- خاله قزی زنم می شی؟ وصله این تنم می شی؟ دگمه پیرهنم می شی؟
- اگه من زنت بشم، وصله اون تنت بشم، دگمه پیرهننت بشم؛ یه روزی
دعوامون بشه، منو با چی می زنی؟
بقال، سنگ ترازو رو برداشت و گفت: با این!
خاله سوسکه جیغی زد و گفت: نه، نه، نه! من زن بقال نمی شم؛ اگر بشم،
کشته می شم!



رفت و رفت و رفت تا به نانوا رسید.

نانوا گفت: خاله سوسک پا کوتاه! سوسک سیاه! کجا می ری؟

خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: خاله سوسکه چیه؟ من که از گل بهترم، از برگ گل نازکترم، چرا می ذاری سر به سرم؟

- پس چی بگم؟

- بگو خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟

- ای خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟

- می روم به همدون. شو کنم به رمضون. نون گندم بخورم. منت بابا نکشم.

- خاله قزی زنم می شی؟ وصله این تنم می شی؟ دگمه پیرهنم می شی؟

- آگه من زنت بشم، وصله اون تنت بشم، دگمه پیرهننت بشم؛ یه روزی دعوامون بشه، منو با چی می زنی؟

نانوا، وردنه رو برداشت و گفت: با این!

خاله سوسکه جیغی زد و گفت: نه، نه، نه! من زن نانوا نمی شم؛ اگر بشم، کشته می شم!



رفت و رفت و رفت تا به بزاز رسید.
 بزاز گفت: خاله سوسک پا کوتاه! سوسک سیاه! کجا می ری؟
 خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: خاله سوسکه چیه؟ من که از گل بهترم، از
 برگ گل نازکترم، چرا می ذاری سر به سرم؟
 - پس چی بگم؟
 - بگو خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
 - ای خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
 - می روم به همدون. شو کنم به رمضون. نون گندم بخورم. منت بابا نکشم.
 - خاله قزی زنم می شی؟ وصله این تنم می شی؟ دگمه پیرهنم می شی؟
 - آگه من زنت بشم، وصله اون تنت بشم، دگمه پیرهننت بشم؛ یه روزی
 دعوامون بشه، منو با چی می زنی؟
 بزاز، متر رو برداشت و گفت: با این!
 خاله سوسکه جیغی زد و گفت: نه، نه، نه! من زن بزاز نمی شم؛ اگر بشم،
 کشته می شم!



رفت و رفت و رفت تا به آرایشگر رسید.
 آرایشگر گفت: خاله سوسک پا کوتاه! سوسک سیاه! کجا می ری؟
 خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: خاله سوسکه چیه؟ من که از گل بهترم، از
 برگ گل نازکترم، چرا می ذاری سر به سرم؟
 - پس چی بگم؟
 - بگو خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
 - ای خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، کجا می ری؟
 - می روم به همدون. شو کنم به رمزون. نون گندم بخورم. منت بابا نکشم.
 - خاله قزی زنم می شی؟ وصله این تنم می شی؟ دگمه پیرهنم می شی؟
 - اگه من زنت بشم، وصله اون تنت بشم، دگمه پیرهننت بشم؛ یه روزی
 دعوامون بشه، منو با چی می زنی؟
 آرایشگر، قیچی رو برداشت و گفت: با این!
 خاله سوسکه جیغی زد و گفت: نه، نه، نه! من زن آرایشگر نمی شم؛ اگر
 بشم، کشته می شم!



بعد رفت و رفت و رفت تا رسید به آقا موشه!
آقا موشه همین که خاله سوسکه رو دید، یه دل نه صد دل عاشق او شد!
به خاله سوسکه گفت: ای خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، زنم می شی؟
وصله این تنم می شی؟ دگمه پیرهنم می شی؟
خاله سوسکه گفت: اگه من زنت بشم، وصله اون تنت بشم، دگمه پیرهننت
بشم؛ وقتی دعوا مون بشه، منو با چی می زنی؟
- با دم نرم و نازکم.
- راستی راستی می زنی؟
- نه نمیزنم! نازت می کنم.
خاله سوسکه خوشحال شد و گفت: آره! معلومه که زنت می شم!
من زن آقا موشه می شم!



و اینجوری شد که خاله سوسکه و آقا موشه با همدیگه عروسی کردن؛
و هفت شبانه روز جشن گرفتن و پایکوبی کردن و خوش گذروندن...
اما...



چند روزی نگذشته بود که یه روز خاله سوسکه، رفته بود لب چشمه آب
بیاره که، یه دفعه پاش سر خورد و افتاد توی آب!
خاله سوسکه داد زد: آقا موشه... آقا موشه... گل گلدونت، چراغ ایونت، تو
آب افتاده، داره غرق می شه!
آقا موشه مثل برق و باد خودشو به خاله سوسکه رساند و گفت: خاله قزی
جون دستتو بده به من.
- وا دستم که میشکنه.
- پس پات رو بده.
- پام رگ به رگ می شه.
- پس چیکار کنم؟
- یه نردبان برام بیار.



آقا موشه زود رفت یه هویج برداشت و با دندانش انقدر جوید که شکل نردبان شد و برای خاله سوسکه توی آب انداخت.
خاله سوسکه هم از نردبان بالا رفت و خودش را نجات داد.



بعد دوتایی به خانه رفتند، آقا موشه پتویی دور خاله سوسکه پیچید و سوپ
داغی به دستش داد که بخوره و مریض نشه.
خاله سوسکه و آقا موشه قصه ی ما هنوزم که هنوزه به خوبی و خوشی کنار
هم زندگی می کنن.
قصه ما به سر رسید کلاغه به خورش نرسید.
بالا رفتیم دوغ بود، پایین اومدیم ماست بود، قصه ی ما راست بود.